

مدنی محصول قرارداد است و امری است صرفاً دنیوی، و دست الهی در اسقرار آن دخالتی ندارد. برخی از نویسندگان قرارداد اجتماعی را يك حقیقت تاریخی می‌دانستند و برخی دیگر آن را به مثابه يك تصور حقوقی در نظر می‌گرفتند. موضوع مهم برای همه آنها عبارت بود از یافتن يك منشأ دنیوی برای حق حاکمیت حکومت؛ و در حقیقت به جای حق الهی هیچ چیزی جز قرارداد فرضی به نظرشان نمی‌رسید. غیر از افراد شورشی، همه احساس می‌کردند که برای اطاعت از حکومت باید دلیلی یافت و اینکه حاکمیت دولت برای اکثریت مردم مفید و اسباب آسانی‌کار است کافی دانسته نمی‌شد. حکومت باید، به معنایی، دارای يك «حق» برای طلب اطاعت از مردم داشته باشد. و حتی که به وسیله قرارداد تفویض شده باشد به نظر می‌رسید که بهترین جانشین امر الهی است. در نتیجه این نظریه که حکومت به وسیله قرارداد اجتماعی تشکیل شده است مورد استقبال تقریباً همه کسانی که با حق الهی سلطنت مخالف بودند واقع شد. در آثار توماس اکویناس اشاره‌ای بسدین موضوع هست، ولی نخستین پرورش جدی آن را باید در آثار گروتیوس Grotius یافت.

نظریه قرارداد می‌توانست صورتهایی به خود بگیرد که توجیه کننده حکومتهای جباری باشد. مثلاً هابز عقیده داشت که در میان افراد قرارداد بستن شده است که قدرت به دست حاکم منتخبی محول شود. اما خود آن حاکم در این قرارداد شرکت ندارد و به همین جهت لامحاله قدرت نامحدود به دست می‌آورد؛ این نظریه در آغاز امر می‌توانست حکومت خودکامه کرامول را توجیه کند، و پس از بازگشت سلطنت توجیه کننده اعمال چارلز دوم شد. اما در صورتی که لاک از

این نظریه به دست می‌دهد خود دولت نیز شریک در قرارداد است و اگر از اجرای سهم خود در معامله عاجز بماند افراد حق دارند در برابر آن مقاومت کنند. نظریهٔ لاک کم و بیش دموکراتی است؛ اما جنبهٔ دموکراتی آن با این نظریه (که تصریح نشده، بلکه به‌طور ضمنی برمی‌آید) محدود می‌شود که کسانی که فاقد ملک و مال باشند در شمار افراد ذیحقوق اجتماع شمرده نمی‌شوند.

اکنون ببینیم که لاک در بارهٔ موضوعی که فعلاً مورد بحث ماست عیناً چه مطالب گفتنی دارد.

ابتدا تعریفی است دربارهٔ قدرت سیاسی:

«به نظر من قدرت سیاسی عبارت است از حق وضع قوانین بسا مجازات مرگ، و نتیجتاً همهٔ مجازات‌های پائینتر، برای تنظیم حفاظت اموال؛ و حق مأمور ساختن نیروهای جامعه برای اجرای این قوانین و مدافعه از ثروت مشترک در برابر لطمات خارجی؛ به طوری که همهٔ این اعمال فقط برای خیر و صلاح عموم انجام گیرد.»

لاک می‌گوید که دولت علاجی است برای مشکلاتی که در وضع طبیعی به واسطهٔ اینکه در آن وضع هر کسی قاضی مدعی خویش است پیش می‌آید. اما هر گاه در اختلافی که پیش می‌آید شخص پادشاه یک طرف را تشکیل دهد، حکومت این مشکل را علاج نمی‌کند؛ زیرا که پادشاه در عین حال هم قاضی و هم مدعی است. این ملاحظات منجر به این رأی می‌شود که حکومت نباید مطلق باشد، و دیگر اینکه قوهٔ قضائیه باید از قوهٔ مجریه مجزا باشد. این گونه استدلالها هم در انگلستان و هم در امریکا بعدها اهمیت یافتند، ولی فعلاً مورد بحث ما نیستند.

لاک می گوید که شخص طبیعتاً حق دارد تجاوزی را که به مال او صورت گیرد حتی با مرگ تلافی کند. جامعه سیاسی فقط و فقط در جایی صورت وقوع پیدا می کند که مردم این حق خود را به جامعه یا به قانون واگذار کرده باشند.

سلطنت مطلقه یکی از اشکال حکومت مدنی نیست، زیرا که در آن برای حکمیت در دعوی میان پادشاه و اتباع وی مقام بیطرفی وجود ندارد. در حقیقت پادشاه نسبت به اتباع خود هنوز در وضع طبیعی به سر می برد. امید به این که صرف پادشاه بودن، انسانی به طبع متجاوز را صاحب فضیلت و تقوا کند، امید عبثی است.

«کسی که اگر در جنگهای امریکا به سر بردش و آسب رسان باشد بر تخت پادشاهی، که شاید در آنجا بر او چنین بنماید که علم و دین همه اعمالی را که وی با اتباع خود می کند توجیه می کنند و شمشیر هر که را بدین امر اعتراض کند فی الحال خاموش می سازد، در چنین مقامی احتمال ندارد که چندان بهتر شود.»

سلطنت مطلقه بدان می ماند که مردم خود را در برابر گریه قطبی و روباہ حفظ کنند «اما راضی باشند، یا نه، شرط ایمنی را این بدانند که طعمه شیران شوند.»

جامعه مدنی متضمن حکومت اکثریت است مگر آنکه در این موضوع توافق شده باشد که برای حکومت تعدادی بیش از اکثریت لازم است. (چنانکه مثلاً در ایالات متحده برای تغییر قانون اساسی یا تصویب عهدنامه‌ها چنین است.) این موضوع دموکراتی به نظر می رسد، اما باید به یاد داشت که لاک برای زنان و افراد بی بضاعت حقوق اجتماعی قائل نیست.

و آغاز شدن جامعه دارای دولت منوط بدین است که افراد به شراکت و تشکیل جامعه واحد راضی شوند. «لاک» - با قدری تردید - چنین استدلال می کند که چنین رضایتی بایست يك وقتی حاصل شده باشد، گرچه اذعان می کند که تشکیل دولت در همه جا، جز در میان قوم یهود، در ازمئه ماقبل تاریخ صورت گرفته است.

قرارداد مدنی که باعث ایجاد دولت می شود، فقط برای کسانی که آن را بسته اند الزام آور است؛ یعنی پسر باید رضایت خود را نسبت به قراردادی که پدر بسته است از نو اعلام کند. (روشن است که این موضوع چگونه از اصول لاک نتیجه می گردد، اما باید گفت که چندان واقع بنیانه نیست. يك جوان امریکایی اگر پس از رسیدن به بیست و يك سالگی اعلام کند که: «من از اطاعت قرارداد که ایالات متحده را بنا نهاد سر باز می زنم» برای خود اسباب زحمت فراهم خواهد کرد.)

لاک می گوید که قدرت دولتی که به موجب قرارداد تشکیل شده باشد، هرگز از حدود خیر و صلاح عموم فراتر نمی رود. لحظه ای پیش من جمله ای درباره اختیارات دولت نقل کردم که چنین ختم می شد: «به طوری که همه این اعمال فقط برای خیر و صلاح عموم انجام گیرد.» گویا برای لاک این سؤال پیش نیامده است که تشخیص دهنده خیر و صلاح عموم که باید باشد؟ پیداست که اگر دولت باشد، همیشه تشخیص به نفع خود دولت خواهد بود. شاید لاک بگوید که اکثریت افراد جامعه تشخیص دهنده خیر و صلاح هستند. اما بسیاری مسائل فردی تر از آنند که برای حل و فصل آنها بتوان به آرای عموم مراجعه کرد؛ صلح و جنگ شاید مهمترین اینگونه مسائل باشد. در

این موارد تنها علاج این است که برای افکار عمومی یا نمایندگان آن نوعی حق - مانند حق اعتراض - قایل شویم که به موجب آن جامعه بتواند مجریان اعمالی را که معلوم شود افکار عمومی با آنها مخالف بوده است مجازات کند. اما این علاج هم غالباً کافی نیست.

من قبلاً جمله‌ای را نقل کردم که اکنون دوباره نقل کنم:

«هدف بزرگ و عمده مردمی که به صورت جامعه مشترک المنافع متحد می‌شوند و خود را تحت فرمان دولت قرار می‌دهند عبارت است از حفاظت اموال آن مردم...»

لاک در تأیید این نظریه اعلام می‌کند که:

«قدرت اعلا نمی‌تواند هیچ جزئی از مال هیچکسی را بی‌رضایت او از او بگیرد.»

شگفت‌تر این که می‌گوید فرماندهان نظامی با آنکه اختیار حیات و ممات افراد خود را در دست دارند اختیار گرفتن پول آنها را ندارند. (از این مقدمه چنین نتیجه می‌شود که در هر ارتشی مجازات کردن خلافهای کوچک به وسیله جریمه نقدی غلط است ولی مجازات آنها به وسیله صدمات بدنی، مانند شلاق زدن، مجاز است. این موضوع نشان می‌دهد که لاک به دنبال نظریه مال پرستی خود به چه نتایج ابلهانه‌ای کشانده می‌شود.)

ممکن است تصور شود که موضوع گرفتن مالیات برای لاک اشکالی پیش می‌کشد، اما خود لاک در این موضوع هیچ اشکالی نمی‌بیند. می‌گوید که مخارج دولت را باید افراد جامعه بپردازند، اما به شرط رضای آنها؛ یعنی به شرط رضای اکثریت. اما انسان می‌پرسد که چرا رضایت اکثریت در این امر باید کافی باشد؟ خود لاک می‌گوید

برای توجیه عمل دولت در گرفتن هر جزئی از مال هر شخصی رضای خود آن شخص شرط است. من گمان می‌کنم این رضای به سکوت در قبال گرفتن مالیات بموجب رأی اکثریت، جزو وظایف شهروندی گرفته شده که خود آن هم امری اختیاری و میلی فرض شده است. البته همه این مطالب گاهی کاملاً عکس واقعیات هستند. غالب اشخاص آزادی مؤثری در انتخاب دولتی که خود بدان تعلق می‌گیرند ندارند، و امروزه هیچکس این آزادی را ندارد که متعلق به هیچ دولتی نباشد. فی‌المثل فرض کنیم که شما مردی صلحجو هستید و با جنگ مخالفید. هر جا که زندگی کنید دولت مقداری از مال شما را برای مقاصد جنگی ضبط می‌کند. به حکم چه عدالتی می‌توان شما را وادار به تسلیم بدین عمل کرد؟ جوابهای زیادی به نظر من می‌رسد، ولی گمان نمی‌کنم هیچکس از آنها با اصول لاک وفق داشته باشد. وی اصل حاکمیت اکثریت را بدون مراقبت کافی داخل در مطلب می‌کند و از مقدمات خود که مبتنی بر اصالت فرد است راهی برای رسیدن به حاکمیت اکثریت نشان نمی‌دهد، جز از قرار داد اجتماعی افسانه‌ای.

قرار داد اجتماعی، بدان معنی که مورد لزوم است، حتی اگر هم در یکی از ادوار گذشته برای تشکیل دولت مورد بحث صورت وقوع بسته باشد، باز افسانه‌ای بیش نیست. ایالات متحده نمونه این نکته است. در زمانی که قانون اساسی امریکا به تصویب رسید مردم آزادی انتخاب داشتند. حتی در آن زمان هم عده زیادی رأی مخالف دادند و لذا در عقد این قرار داد اجتماعی شریک نشدند. البته آنها می‌توانستند کشور را رها کنند، و ماندن آنها بدان معنی نبود که به وسیله قرار دادی که بدان رضا نداده‌اند ملزم شده‌اند. اما انسان در

عمل معمولاً مشکل می‌تواند کشور خود را رها کند. و اما کسانی که پس از تصویب قانون اساسی متولد شدند، رضای آنها نسبت بدان قرار داد بیشتر محل تردید است.

مسئله حقوق فرد در مقابل دولت مسئله بسیار مشکلی است. دموکراتها به آسانی فرض می‌کنند که چون دولت نماینده اکثریت باشد حق دارد اقلیت را مقید سازد. این موضوع باید تا حدی درست باشد، چون مقید ساختن ذات حکومت است. اما حقوق آسمانی اکثریتها بیش از حد بزرگ می‌شود، و بعضی از آنها تقریباً مانند حق الهی پادشاهان قیافه جباری به خود می‌گیرند. لاک در «مقالاتی در باره دولت» *Essays on Government* در این باره کمتر سخن گفته است، اما در «رسالاتی در باره مدارا» *Letters on Toleration* آن را با قدری تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. در این رسالات لاک می‌گوید که هیچ مؤمن به خدایی نباید به خاطر عقاید مذهبی‌اش مجازات شود.

این نظریه که حکومت به وسیله قرارداد ایجاد شده است البته مربوط به پیش از کشف تکامل است. دولت هم مانند سرخک و سیاه سرفه باید به تدریج پدید آمده باشد؛ گو اینکه مانند این بیماریها ممکن است نواحی جدیدی، مثل جزایر دریای جنوب، را ناگهانی فرا گیرد. قبل از آن که مردم علم مردم‌شناسی را مطالعه کنند تصویری نداشتند که جریانات روانی که همراه با ابتدای تشکیل دولت است از چه قرار است، یا دلایل عجیبی که مردم را به قبول سازمانها و عاداتی راهبر می‌شوند که بعدها مقید از آب در می‌آیند چگونگی آنهاست. اما نظریه قرار داد اجتماعی به عنوان یک تمثیل قانونی در توجیه دولت حاوی «مقداری» حقیقت است.

د. مالکیت

از آنچه تا کنون راجع به عقیده لاک در باره مالکیت گفته شد شاید چنین بر آید که گویی وی طرفدار سرمایه داران بزرگ است بر ضد فرادستها و فرودستهای اجتماعی آنها. اما چنین نظری فقط نیمی از حقیقت را در برابر خواهد داشت. در عقاید لاک نظریاتی دیده می شود که در جنب یکدیگر قرار دارند، بی آنکه با یکدیگر سازش یافته باشند. نظریاتی هست که صورت طلیعه نظریات سرمایه داری تکامل یافته را دارد، و نظریاتی هست که جهان بینی سوسیالیستی را به نظر می آورد. در این زمینه هم، مانند اغلب زمینه های دیگر، می توان با نقل قولهای یک جانبه عقاید او را به غلط تعبیر کرد.

من احکام اصلی لاک را در موضوع مالکیت به همان ترتیبی که در آثار او آمده است یادخواهم کرد.

ابتدا لاک می گوید که انسان در نتیجه کار خود مالک می شود - یا حداقل باید مالک شود. در ایام پیش از دوره صنعتی این اصل به قدر امروز دور از واقع بینی نبود. کالاهای شهری بیشتر به دست صنعتگران دستی ساخته می شد که مالک ابزار خود بودند و محصول کار خود را می فروختند. در مورد محصولات کشاورزی به عقیده مکتبی که لاک بدان تعلق داشت بهترین نظام آن است که خود دهقانان مالک زمین باشند. وی می گوید که شخص باید هر قدر زمین که بتواند از عهده کشتش بر آید داشته باشد، اما نه بیش. گویا وی با کمال ادب تغافل می کند که تحقق یافتن این برنامه در کشورهای اروپایی انقلاب خونین میسر نیست. همه جا همه زمینهای کشاورزی متعلق به اشراف بوده است. مالک یا مقدار معینی (غالباً نصف) محصول را به نام بهره

مالکانه از دهقان می گرفت، یا مال الاجاره ای بدو می رسید که در اوقات مختلف نرخ آن تغییر می کرد. شکل اول در فرانسه و ایتالیا و شکل اخیر در انگلستان رایج بود. در نقاط شرقی تر، مانند پروس و روسیه، کارگران زراعتی سرف بودند و در واقع صاحب هیچ حقی نبودند. نظام قدیم در فرانسه به وسیله انقلاب فرانسه خاتمه یافت و در ایتالیای شمالی و آلمان به وسیله فتوحات ارتش انقلابی فرانسه منسوخ شد. در پروس بر اثر شکست خوردن از ناپلئون و در روسیه بر اثر شکست در جنگ کریمه سرواژ ملغا شد. اما در هر دوی این ممالک اشراف املاک خود را حفظ کردند. در پروس شرقی این نظام گرچه به ضبط نازیها در آمده، تا به امروز باقی مانده است. در روسیه و جاهایی که امروز به نام لتونی و لیتوانی و استونی شناخته می شوند، در نتیجه انقلاب روسیه از اشراف سلب مالکیت شده است. درمجارستان و رومانی و لهستان این نظام باقی مانده است، اما در لهستان شرقی ارتش شوروی آن را در ۱۹۴۰ «منحل» ساخت. اما دولت شوروی آنچه در قدرت داشته به کار برده است تا در سراسر روسیه مزارع اشتراکی را جانشین مالکیت کشاورزان کند.

در انگلستان تکامل این امر شکل بفرنجتر داشته است. در عصر لاک وجود اراضی عمومی (Commons) وضع کارگران ده را تعدیل می کرد؛ زیرا که آنان بر این اراضی دارای حقوق مهمی بودند و با استفاده از این حقوق می توانستند مقدار زیادی از غذای خود را تأمین کنند. این نظام از بقایای قرون وسطی بود و مردم نواندیش با آن مخالف بودند و می گفتند که این نظام از نقطه نظر تولید باعث اشراف و اتلاف می شود. در نتیجه نهضتی برای محصور کردن اراضی عمومی

پدید آمد که در زمان سلطنت هنری هشتم آغاز شد و در زمان کرامول ادامه یافت اما تا حدود ۱۷۵۰ قوت نگرفت. از آن زمان به بعد اراضی عمومی یکی پس از دیگری محصور شدند و به مالکان محلی تحول داده شدند. محصور ساختن هر زمینی مستلزم گذراندن يك ماده قانونی بود و اشراف کسه هر دو مجلس را در دست داشتند قدرت قانونگذاری خود را برای افزودن بر ثروت خود پیرحمانه به کار می بردند، در حالیکه کارگران ده را تا سرحد مرگ گرسنگی می دادند. وضع کارگران به واسطه رشد صنعت بهبود یافت؛ زیرا که در غیر این صورت ممکن نبود از مهاجرت آنان به شهرها جلوگیری کرد. امروز در نتیجه مالیاتی که به دست لوید جورج وضع شده است اشراف ناچار شده اند که از بیشتر املاک روستایی خود دست بکشند. اما کسانی که مستغلات یا صنایع شهری هم دارند توانسته اند دارایی خود را حفظ کنند. در انگلستان انقلاب ناگهانی روی نداده، اما انتقال تدریجی صورت گرفته و هنوز هم در جریان است. امروزه آن عده از اشرافی که هنوز ثروتمندند ثروت خود را از مستغلات یا صنایع شهری دارند.

این تحول درازمدت را، جز در روسیه، می توان مطابق اصول لاک دانست. عجیب اینجاست که لاک می توانست نظریاتی را اعلام کند که اینهمه انقلاب لازم بود تا بتوان آنها را تحقق بخشید و معجزه هیچ بر گه ای به دست ندهد از این که به نظریه وی نظام موجود غیر عادلانه است، یا این که می داند نظام مورد نظر او با نظام فعلی تفاوت دارد. نظریه ارزش مبتنی بر کار - یعنی این نظریه که ارزش هر محصولی به مقدار کاری که صرف آن شده است بستگی دارد - که برخی آن را به

کارل مارکس و برخی دیگر به ریکاردو منسوب می کنند، در آثار لاک دیده می شود و به وسیله سلسله ای از اسلاف او، که تا توماس اکویناس ادامه می یابد، بدو رسیده است. چنانکه تاوونی در تلخیص نظریه مقدسی می گوید:

دل استدلال این است که اجرت را صنعتگران که کالا ساخته دست آنهاست و بازرگانان که حمل و نقل آن را انجام می دهند، می توانند به حق مطالبه کنند؛ زیرا هر دوی آنان در شغل خود کار انجام می دهند و به رفع حوائج عمومی قیام می کنند. گناه غیر قابل بخشایش را محن کرین یا دلان انجام می دهند که از حوائج عمومی نفع خصوصی به جیب می زنند. خلف صدق نظریات اکویناس نظریه ارزش مبتنی بر کار است. کارل مارکس آخرین فرد مدرسیان بود. نظریه ارزش مبتنی بر کار دو جنبه دارد: یکی اخلاقی و دیگری اقتصادی. یعنی این نظریه ممکن است بگوید که ارزش محصول باید تناسب با کار مصرف شده بر آن باشد، یا ممکن است بگوید که کار در واقع تنظیم کننده بهاست. نظریه اخیر، چنانکه لاک تشخیص می دهد، فقط دارای مصداق تقریبی است. وی می گوید که نه عشر ارزش را کار تعیین می کند، اما در مورد آن يك عشر دیگر چیزی نمی گوید. می گوید آنچه تفاوت قیمتها را ایجاد می کند همانا کار است. برای مثال می گوید که در امریکا زمینهایی که در دست سرخپوستان است تقریباً بی بهاست؛ زیرا که سرخپوستان آن را کشت نمی کنند. گویا متوجه این نکته نیست که زمین، همینکه مردم بخواهند روی آن کار کنند، و قبل از آنکه واقعاً دست به کار شوند، ممکن است قیمت پیدا کند. اگر شما صاحب يك قطعه بیابان باشید که شخص دیگر در آن

نفت کشف کرده باشد، می‌توانید بی آنکه در زمین کاری کرده باشید آن را به قیمت خوبی بفروشید. اما لاک، به اقتضای عصرش، چنین مواردی به نظرش نمی‌رسد و فقط در باره کشاورزی می‌اندیشد. مالکیت دهقانان که مورد تأیید او است با اموری از قبیل استخراج معادن بزرگ که مستلزم دستگاههای گرانبها و کارگر بسیار است قابل انطباق نیست.

این اصل که هر شخصی نسبت به چیزی که محصول کار او است ذیحق است، در تمدن صنعتی اصل بی‌فایده‌ای است. فرض کنیم که شما در یکی از کارگاههای کارخانه فوردد کار می‌کنید؛ در این صورت چگونه می‌توان معلوم کرد که چه مقدار از مجموع محصول نتیجه کار شماست؟ یا فرض کنیم که شما در خدمت یک شرکت راه آهن به حمل و نقل کالا مشغولید. که می‌تواند بگوید که شما چه اندازه سهم در تولید کالا دارید؟ این گونه ملاحظات باعث شده است که کسانی که مایلند از استثمار جلوگیری شود اصل ذیحق بودن فرد را بر محصول کار خود کنار بگذارند و به جای آن روشهای سوسیالیستی تر در سازمان دادن به امر تولید و توزیع اتخاذ کنند.

نظریه ارزش مبتنی بر کار معمولاً به سبب دشمنی با طبقه‌ای که غارتگر شناخته شده مورد حمایت قرار گرفته است. مدرسیان، تا آنجا که بدین نظریه معتقد بودند، به سبب مخالفت با رباخواران که بیشترشان یهودی بودند، این اعتقاد را داشتند. ریکاردو بر ضد زمین‌داران و مارکس بر ضد سرمایه‌داران به این نظریه معتقد بود. لاک گویی در خلأ بی دشمنی با طبقه‌ای، بدان اعتقاد دارد. تنها دشمنی وی متوجه پادشاهان است، اما این نکته با نظریات وی در باب ارزش ارتباطی ندارد.

بعضی از عقاید لاک چنان عجیب و غریبند که من نمی دانم چگونه آنها را باز گو کنم تا منطقی جلوه کنند. می گوید شخص نباید آنقدر آلو داشته باشد که قبل از آنکه خود و خانواده اش بتوانند آنها را بخورند فاسد شود؛ اما مانعی ندارد که هر قدر طلا و الماس که از راه مشروع می تواند به دست آورد داشته باشد؛ زیرا طلا و نقره فاسد شدنی نیست. گویا غافل از این است که شخصی که آلو دارد می تواند پیش از آنکه آلوهایش فاسد شود آنها را بفروشد.

لاک مقدار زیادی در باره فساد ناپذیری فلزات گرانبها داد سخن می دهد و می گوید که این فلزات منبع پول و عدم تساوی ثروتند، گویا به طور انتزاعی و نظری از عدم تساوی اقتصادی متأسف است، ولی مسلماً عقیده ندارد که اقدام به کارهایی که ممکن است جلو آن را بگیرد صلاح است. بی شک او نیز مانند همه معاصرانش تحت تأثیر فوایدی که تمدن از مردم ثروتمند - بیشتر بعنوان حامیان هنر و ادب - دیده بود قرار داشت. همین روش اکنون در امریکا وجود دارد که علم و هنر تا حد زیادی به کیسه کرم ثروتمندان بزرگ بستگی دارد. بیعدالتی اجتماعی تا حدی باعث پیشرفت تمدن می شد. این نکته اساس آنچه را در مرام محافظه کاری حائز حد اعلای احترام است تشکیل می دهد.

۵. توازن قوا

این نظریه که قوای مقننه و مجریه و قضائیه حکومت باید از یکدیگر جدا باشند از خصایص لیبرالیسم است. این نظریه در جریان مقاومت در برابر سلسله استوارت در انگلستان پدید آمد و لاک، حد اقل در مورد قوای مقننه و مجریه، آن را به وضوح صورت بندی کرده

است. وی می گوید که قوای مقننه و مجریه باید از یک دیگر جدا باشند تا از سوء استفاده از اختیارات جلوگیری شود. البته باید دانست که چون لاک از قوه مقننه نام می برد منظور پارلمان است و هنگامی که از قوه مجریه سخن می گوید غرض پادشاه؛ یا حداقل منظور عاطفی اش چنین است، غرض منطقی اش هر چه می خواهد باشد. به همین جهت وی قوه مقننه را صاحب تقوا می داند در حالی که به نظر وی قوه مجریه معمولاً فاسد است.

می گوید که قوه مقننه باید عالیترین قوه باشد، منتها جامعه باید حق انحلال آن را داشته باشد. از سخنان لاک چنین برمی آید که قوه مقننه، مانند مجلس عوام انگلستان، باید هر چند گاه یکبار به وسیله آرای عمومی انتخاب شود. این شرط که قوه مقننه باید به دست مردم قابل اسقاط باشد، نقشی را که قانون اساسی انگلستان در عصر لاک برای پادشاه و مجلس اعیان به نام اجزای قوه مقننه قائل می شد محکوم می کند.

لاک می گوید که در همه حکومتهای خوش سازمان قوای مقننه و مجریه از یکدیگر جدا هستند. پس این سؤال پیش می آید که: در صورتی که این دو قوه با یکدیگر اختلاف پیدا کنند چه باید کرد؟ لاک می گوید که اگر قوه مجریه مجلس مقننه را به موقع تشکیل ندهد با مردم وارد جنگ شده است، و می توان آن را قهراً ساقط کرد. پیداست که این نظریه بر اثر آنچه در زمان سلطنت چارلز اول رخ داد پیدا شده است. چارلز اول از ۱۶۲۸ تا ۱۶۴۰ کوشید که بی پارلمان حکومت کند. به نظر لاک از این قبیل کارها باید حتی به بهای جنگ داخلی هم شده جلوگیری گرفت.

وی می گوید «زور نباید جز در برابر زور ظالمانه و غیر قانونی
مقابله کند». این اصل بیفایده است، مگر اینکه مقامی با حق قانونی
وجود داشته باشد که حکم کند چه وقت زور «ظالمانه و غیر قانونی»
است. اقدام چارلز اول برای اخذ مالیات کشتیرانی بی تصویب پارلمان،
به وسیله مخالفان او «ظالمانه و غیر قانونی» اعلام شد، و حال آنکه
خود وی آن را عادلانه و قانونی می دانست. فقط نتیجه نظامی جنگ
داخلی ثابت کرد که تعبیر چارلز اول از قانون اساسی تعبیر غلطی بوده
است. نظیر همین امر در جنگ داخلی امریکا نیز اتفاق افتاد. آیا
ایالات جنوب حق جدا شدن را داشتند؟ هیچکس نمی دانست، و فقط
پیروزی شمال این مسئله قانونی را حل کرد. این عقیده که در نظریات
لاک و اکثر نویسندگان عصر وی دیده می شود، دائر بر اینکه هر شخص
بیغرضی می تواند آنچه را عادلانه و قانونی است تشخیص دهد، نظریه ای
است که نیروی تمایل حزبی طرفین دعوا را به حساب نمی آورد یا به
دشواری تشکیل دادن محکمه ای، چه واقعی و چه وجدانی، که بتواند
مسائل مبتلا به را به قاطعیت حل و فصل کند قائل نیست. در عمل این
قبیل مسائل، اگر دارای اهمیت کافی باشند، به زور حل می گردند و نه
به حکم قانون و عدالت.

خود لاک هم این حقیقت را، گیرم در لفاقه، تا حدی قبول می -
کند. می گوید که در موارد خاصی از اختلاف قوای مقننه و مجریه،
در زیر آسمان داوری وجود ندارد. چون خود آسمان هم نصوص
صریحی ندارد، از این گفته چنین بر می آید که فقط با جنگ می توان
مسئله را حل کرد؛ زیرا فرض این است که آسمان پیروزی را نصیب
مدعای بهتر خواهد ساخت. عقیده ای از این قبیل ذاتی نظریه ای است

که به تفکیک قوای حکومت قائل شود. هر جا که چنین نظریه‌ای در قانون اساسی تجسم یافته باشد، تنها راه احتراز از جنگ داخلی گاه و بیگاه به کار بستن روش سازش و عقل سلیم است. اما سازش و عقل سلیم عادات روانی هستند و نمی‌توان آنها را در فلان قانون اساسی جدید تجسم بخشید.

عجیب این است که لاک در باره قوه قضائیه سخنی به میان نمی‌آورد؛ و حال آنکه این موضوع مسئله حاد روز بود. تا پیش از انقلاب، پادشاه می‌توانست هر وقت بخواهد قضات را از منصب خود منقصل کند. در نتیجه قضات دشمنان پادشاه را محکوم می‌کردند و به دوستان او رأی برائت می‌دادند. پس از انقلاب قضات غیر قابل انفصال شدند، مگر به حکم مجلسین. می‌پنداشتند که این کار باعث خواهد شد که احکام آنان موافق قانون شود؛ اما در حقیقت در دعواهایی که پای تعصبات حزبی در میان بود، این امر فقط اغراض قضات را جانشین اغراض پادشاه ساخت. به هر حال هر جا که اصل توازن قوا بر قرار شد، قوه قضائیه نیز به صورت شعبه مستقلی از حکومت در آمد و در کنار قوای مقننه و مجریه قرار گرفت. قابل ذکر ترین نمونه این امر دیوان عالی ایالات متحده آمریکا است.

تاریخ نظریه توازن قوا جالب توجه است.

در انگلستان، که منشأ این نظریه است، غرض از آن محدود ساختن قدرت پادشاه بود که بر قوه مجریه استیلای تمام داشت. اما به تدریج قوه مجریه متکی به پارلمان شد، زیرا وزارتخانه‌ها نمی‌توانستند بی داشتن اکثریت در مجلس عوام به کار خود ادامه دهند. بدین ترتیب قوه مجریه در حقیقت به صورت هیئتی در آمد که در واقع، گرچه نه

در ظاهر، منتخب پارلمان بود؛ و نتیجه این شد که جدایی قوای مقننه و مجریه به تدریج کمتر و کمتر شد. در مدت پنج سال گذشته، یا در همین حدود، تحول دیگری هم رخ داده است که نتیجه اختیار نخست وزیر در انحلال مجلس و افزایش انضباط حزبی است. اکنون اکثریت پارلمان تصمیم می گیرد که کدام حزب باید زمام امور را در دست داشته باشد، اما همینکه این تصمیم را گرفت قدرت اخذ تصمیمات دیگر عملاً از آن سلب می شود. مجلس از حق قانونگذاری خود کمتر استفاده می کند، مگر آنکه دولت لایحه ای طرح کند. بدین ترتیب دولت در عین حال قوای مقننه و مجریه است، و قدرت آن فقط به وسیله لزوم تجدید انتخابات عمومی محدود می شود. این نظام البته سراسر با اصول لاک مخالف است.

در فرانسه که این نظریه به وسیله مونتسکیو به قوت بسیار تبلیغ شد، احزاب اعتدالی تر در انقلاب از آن جانبداری می کردند. اما با پیروزی ژاکوبینها این نظریه موقتاً فراموش شد. ناپلئون طبعاً محلی برای آن نمی دید، اما با تجدید سلطنت این نظریه بار دیگر به میدان آمد و منجر به قانون اساسی شد که بر طبق آن رئیس جمهور دارای اختیارات بسیار ناچیزی بود و دولت نمی توانست مجلسین را منحل کند. نتیجه این شد که مجلس نمایندگان هم در مقابل دولت و هم در برابر انتخاب کنندگان قدرت فراوان یافت. بدین ترتیب در فرانسه تفکیک قوا بیش از انگلستان امروز، اما کمتر از آنچه مطابق اصول لاک لازم است، صورت گرفت؛ زیرا قوه مقننه قوه مجریه را تحت الشعاع قرارداد. اینکه قانون اساسی فرانسه پس از جنگ حاضر چه صورتی خواهد داشت، موضوعی است که پیش بینی اش غیر ممکن است.

مملکتی که اصل تفکیک قوای لاک در آن کاملترین مصداق خود را یافته، ایالات متحده است که در آن رئیس جمهور و کنگره به کلی مستقل از یکدیگرند و دیوان عالی مستقل از هر دوی آنهاست. قانون اساسی من غیر قصد دیوان عالی را شعبه‌ای از قوه مقننه ساخته است. زیرا بدون تأیید دیوان عالی هیچ چیزی به صورت قانون در نمی‌آید. این حقیقت که اختیارات دیوان عالی اسماً فقط در حدود تعبیر قوانین است، در واقع موجب افزایش اختیارات آن می‌شود؛ زیرا که این امر انتقاد از کارهای دیوان عالی را که اخذ تصمیمات قانونی محض است، دشوار می‌سازد. این حقیقت که چنین قانون اساسی فقط یک بار کار را به نبرد مسلحانه کشانده است، از خردمندی امریکاییان در امر سیاست حکایت می‌کند.

فلسفه سیاسی لاک روی هم رفته تا پیش از انقلاب صنعتی کافی و مفید بود؛ از آن به بعد روز به روز از توانایی آن در حل مسائل مهم کاسته شده است. قدرت مالکیت که در شرکتهای بزرگ تجسم یافته، از آنچه به تصور لاک در می‌آمد فراتر رفت. وظایف ضروری دولت - مثلاً تعلیم و تربیت - افزایش فراوان یافت. ناسیونالیسم باعث اتحاد و گاهی التقاط قدرت اقتصادی و سیاسی شد و جنگ را بزرگترین وسیله رقابت ساخت. فرد واحد مجزا آن قدرت و استقلالی را که در تفکرات لاک داشت دیگر ندارد. عصر ما عصر سازمان است و تضادهای آن تضاد سازمانهاست، نه تضاد افراد مجزا. وضع طبیعی، چنانکه لاک می‌گوید، هنوز میان دول بر قرار است. لازم است که یک «قرارداد اجتماعی» بین الملل جدید بسته شود تا ما بتوانیم از مزایای معهود دولت برخوردار شویم. وقتی که یک دولت بین الملل به وجود آمد بسیاری از فلسفه

سیاسی لاک بار دیگر قابل انطباق با واقعیت خواهد بود؛ گرچه نه آن قسمتی که به مالکیت خصوصی مربوط است.

صل پاتر دهم نأثیر لاک

از زمان لاک تا عصر حاضر دو نوع فلسفه در اروپا وجود داشته است. یکی از این دو هم نظریات و هم روش خود را از لاک گرفته است، و دیگر نخست از دکارت و سپس از کانت، خود کانت عقیده داشت که ترکیبی از فلسفه کانتی از دکارت و فلسفه ناشی از لاک ساخته است؛ ولی این نکته را، حد اقل از نقطه نظر تاریخی، نمی توان پذیرفت؛ زیرا که پیروان کانت به سنت دکارتی تعلق دارند، نه به سنت لاک. وارثان فلسفه لاک اولاً بار کلی و هیوم مستند، ثانیاً آن عده از فلاسفه

فرانسوی که به مکتب روسو تعلق نداشتند، ثالثاً بنام و رادیکالهای فلسفی، رابعاً - با اضافات مهمی از فلسفه اروپایی - مارکس و شاگردانش. اما دستگاه مارکس دستگامی است النقطی و هر تبیین ساده‌ای از فلسفه او مسلماً غلط خواهد بود؛ و به همین جهت من فعلاً او را کنار می‌گذارم تا آنکه به بحث مستوفی در باره او برسم.

در زمان خود لاک مخالفان فلسفی عمده‌ی وی عبارت بودند از دکارتیان و لایب‌نیتس. گرچه کاملاً غیرمنطقی است، باید گفت که پیروزی فلسفه لاک در انگلستان و فرانسه بسیار به حیثیت نیوتون بستگی داشت. دکارت در عصر خود به واسطه کارهایی که در زمینه ریاضیات و فلسفه طبیعی انجام داده بود به نام فیلسوف مقامی شامخ به دست آورده بود. اما تئوری گردش‌ها (vortices) ی او در توضیح منظومه شمسی قطعاً به پای قانون جاذبه نیوتون نمی‌رسید. پیروزی جهان‌شناسی نیوتون از حرمت دکارت کاست و بر حرمت انگلستان افزود. هر دوی این علل مردم را به سوی لاک متمایل ساختند. در فرانسه قرن هیجدهم روشنفکران برضد دولت استبدادی کهنه و فاسد وضعیفی در طغیان بودند، و انگلستان را مهد آزادی می‌دانستند، و به واسطه نظریات سیاسی لاک نسبت به فلسفه او نظر موافق داشتند. در آخرین روزهای پیش از انقلاب، تأثیر لاک در فرانسه به واسطه تأثیر هیوم، که مدتی در فرانسه می‌زیست و با بسیاری از دانشمندان آنجا شخصاً آشنایی داشت، تقویت شد.

بزرگترین ناقل تأثیر فلسفه انگلیسی به فرانسه ولتر بود. در انگلستان پیروان فلسفی لاک تا پیش از انقلاب فرانسه به نظریات سیاسی او علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. بار کلی اسقفی بود که چندان

توجهی به سیاست نداشت. هیوم محافظه‌کاری بود که در سیاست از بولینگبروک Bolingbroke پیروی می‌کرد. در زمان آنها انگلستان از لحاظ سیاسی آرام بود و شخص فیلسوف می‌توانست بی‌آنکه خاطر خویش را از کار جهان رنج کند به بحث نظری قانع باشد. انقلاب فرانسه این وضع را تغییر داد و بهترین مغزها را به مخالفت با «وضع موجود» وادار کرد. با این حال در سنت فلسفه محض و فقه‌ای حاصل نشد. «ضرورت کفر» (Necessity of Atheism) اثر شلی Shelly که به مناسبت آن شلی را از اکسفورد بیرون کردند، سرشار از تأثیر لاک است.^۱

تا پیش از نشر رساله کانت به نام «انتقاد عقل محض» Critique of Pure Reason در ۱۷۸۱ ممکن بود چنین بنماید که روش تجربی جدید قطعاً بر سنت قدیم دکارت و اسپینوزا و لایب‌نیتس پیروز شده است. اما این روش جدید هرگز در دانشگاه‌های آلمان رواج نیافته بود، و پس از ۱۷۹۲ مسئول فجایع انقلاب فرانسه شناخته شد. انقلابیان برگشته از راه، مانند کولریج Coleridge برای مخالفت با کفر فرانسوی در فلسفه کانت برای خود پشتیبانی فکری یافتند. آلمانیها در مقاومتی که در مقابل فرانسویان می‌نمودند شاد می‌شدند از اینکه به یک فلسفه آلمانی تکیه کنند. حتی خود فرانسویان هم پس از سقوط ناپلئون از یافتن هر گونه سلاحی بر ضد ژاکوبینسم خوشحال می‌شدند. همه این عوامل به سود کانت بود.

کانت مانند داروین بانی نهضتی شد که اگر خود ناظر آن می‌بود از آن بیزاری می‌نمود. خود کانت لیبرال و دموکرات و صلح‌جو

۱. مثلاً این حکم شلی را در نظر بگیرید: «وقتی که قضیه‌ای مطمح نظر قرار می‌گیرد، ذهن توافق یا عدم توافق اندیشه‌های تشکیل دهنده آن را ادراک می‌کند.»

بود، اما کسانی که مدعی بسط دادن فلسفه او بودند هیچیک از این صفات را نداشتند. یا اگر هم خود را لیبرال می نامیدند، باید گفت که نوع تازه ای از لیبرال بودند. از زمان روسو و کانت تا کنون دو مکتب لیبرالیسم وجود داشته است، که می توان از آنها به نام سرسخت و نرمدل تعبیر کرد. سرسختان از طریق بنتام و ریکاردو و مارکس با مراحل منطقی به اسنالین منجر شدند؛ و نرمدلان با مراحل منطقی دیگر از طریق فیخته و بایرون و کلرایل و نیچه به هیتلر انجامیدند. البته این بیان مختصرتر از آن است که بتواند کاملاً صحیح باشد، ولی می توان آن را به عنوان نقشه و راهنمای اندیشه به کار برد. مراحل تکامل اندیشه ها کمابیش کیفیت دیالکتیک هگلی دارد. نظریات باطنی مراحلی که هر کدام طبیعی به نظر می رسند به شکل ضد خود در آمده اند. اما تحول صرفاً به سبب حرکت فطری اندیشه ها صورت نگرفته است بلکه سراسر جریان تابع شرایط خارجی و انعکاس این شرایط در عواطف انسانی بوده است. صحت این نکتها می توان بایک حقیقت بارز مبرهن ساخت، و آن این است که در امریکا اندیشه های لیبرالیسم دچار هیچیک از این تحولات نشده است، و تا به امروز به همان صورتی که در آرای لاک دیده می شود باقی مانده است.

اکنون سیاست را کنار بگذاریم و تفاوت های دو مکتب فلسفی را که به طور کلی می توان آنها را به ترتیب مکتب اروپایی و مکتب بریتانیایی نامید بررسی کنیم.

بین این دو مکتب پیش از هر چیز تفاوت روش موجود است. فلسفه بریتانیایی نسبت به فلسفه اروپایی تفصیلی تر و جزء به جزء تر است، و وقتی هم که به خود اجازه اظهار یک اصل کلی ای را می دهد

می‌کوشد تا آن راه طریق استقرا و با بررسی موارد انطباق‌گوناگون آن اثبات کند. یعنی وقتی که هیوم می‌گوید هیچ اندیشه‌ای بی‌تأثر قبلی وجود ندارد، بلافاصله این ایراد را مورد توجه قرار می‌دهد که: فرض کنید شما دو رنگ را می‌بینید که به هم شبیهند اما عین هم نیستند؛ و فرض کنید که شما هر گز رنگی را که حد فاصل بین آن دو باشد ندیده‌اید؛ آیا با این حال می‌توانید آن رنگ را تصور کنید؟ وی در این مسئله حکم نمی‌کند، و می‌گوید حکمی که مخالف اصل کلی وی باشد نظر وی را باطل نمی‌کند؛ زیرا اصل وی منطقی نیست، بلکه تجربی است. اما به عکس، وقتی که لایب‌نیتس می‌خواهد منظومهٔ مونادهای خود را اثبات کند استدلالش کمابیش از این قرار است: هر چیزی که مرکب باشد باید از اجزای بسیط تشکیل یافته باشد؛ چیزی که بسیط است، قابل بسط نیست؛ پس هر چیزی که از اجزا تشکیل یافته باشد فاقد بسط است. اما چیزی که بسط نیابد ماده نیست. پس مشکلاتی نهائی اشیا مادی نیستند؛ و اگر مادی نباشند، پس ذهنی‌اند. نتیجه آنکه يك ميز در واقع مجموعه‌ای از ارواح است.

تفاوت روش را در اینجا می‌توان به طریق زیر توصیف کرد: در فلسفهٔ لاک یا هیوم از بررسی حقایق واقع فراوان، نتیجهٔ نسبتاً محقری گرفته می‌شود؛ حال آنکه در فلسفهٔ لایب‌نیتس روی يك اصل منطقی به اندازهٔ سر سوزن هرم استنتاجی عظیمی بنا می‌شود. در فلسفهٔ لایب‌نیتس اگر اصل منطقی کاملاً صحیح و استنتاجات تماماً معتبر باشد ذمی سعادت؛ اما بنا ناپایدار است؛ کوچکترین لغزشی در هر جا رخ دهد تمام بنا فرو می‌ریزد و ویران می‌شود. در فلسفهٔ لاک و هیوم به عکس قاعدهٔ هرم روی زمین محکمی که از حقایق مشهود پی‌ریزی شده قرار

دارد و رأس هرم رو به بالاست، نه رو به پایین؛ در نتیجه تعادل پایدار است و لغزشی که در اینجا و آنجا رخ دهد ممکن است بی ویرانی کلی ترمیم شود. این تفاوت دوش پس از اقدام کانت به تلفیق مقداری از فلسفه تجربی از میان نرفت و از يك طرف از دکارت تا هگل و از طرف دیگر از لاک تا جان استوارت میل John Stuart Mill به طور یکسان برجای خود باقی ماند.

اختلاف روش با اختلافات گوناگون دیگر مربوط می شود. بگذارید ابتدا ما بعدالطبیعه را در نظر بگیریم.

دکارت چند برهان ما بعدطبیعی در اثبات وجود خدا طرح کرد که مهمترین آنها در قرن یازدهم به وسیله آنسلم قدیس، اسقف اعظم کاتربوری، اختراع شده بود. اسپینوزا خدایی وحدت وجودی داشت که به نظر مؤمنین قشری اصلاً خدا نبود. اما به هر صورت براهین اسپینوزا اساساً ما بعد طبیعی بودند و (گرچه شاید خود وی متوجه این نکته نبود) می توان ارتباط آنها را با این نظریه که هر قضیه باید دارای يك موضوع و يك محمول باشد کشف کرد. ما بعدالطبیعه لایب نیتس هم از همین سرچشمه آب می خورد.

نزد لاک آن جهت فلسفی که خود وی افتتاح کرد پرورش کامل نیافته است؛ وی براهین دکارت را در اثبات وجود خدا معتبر می شناسد. بارکلی يك برهان کاملاً تازه اختراع کرد، اما هیوم - که نزد او این فلسفه جدید به حد کمال می رسد - ما بعدالطبیعه را یکسره مردود دانست و عقیده داشت که در موضوعاتی که به ما بعدالطبیعه مربوط می شود هیچ چیزی را از طریق استدلال نمی توان معلوم کرد. این رأی متقی در فلسفه تجربی باقی ماند؛ در حالی که رأی مثبت، با اندکی تغییر، در فلسفه